

به نام خدای مهربان

سرزمین قصه‌ها قصه‌هایی برای

ساله‌ها



لنگه جوراب گمشده

و ۱۰ قصه‌ی دیگر

جان استیمسون • ترجمه‌ی فاطمه زرگری • تصویرگر: نایک اسپندر

چاپ سوم



کتاب‌های قاصدک
واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات زکر



دفتر و نمایشگاه مرکزی:

تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه اول غربی

تلفن: ۰۲۱ ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳

کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ • سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳

www.zekr.co • Email: zekr_publishery@yahoo.com

استیمسون، جان / Stimson, Joan

لنگه جوراب گمشده و ۱۰ قصه‌ی دیگر / نویسنده جان استیمسون /

مترجم فاطمه زرگری / تصویرگر نایک اسپندر

تهران: نشر زکر.

مصور، رنگی (۲۴ص).

۸ - ۳۶۸ - ۳۰۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸

فیبا :

بالای عنوان: قصه‌هایی برای ۱ ساله‌ها

گروه سنی: الف

داستان‌های کوتاه: تخیلی.

اسپندر، نایک، تصویرگر

Spender, Nik :

زرگری، فاطمه، ۱۲۵۳، مترجم

۱۳۸۹ ل ۴۹۴ الف ۸۰/۸۲۳ دا

۲۰۷۹۶۴ :

قصه‌هایی برای ۱ ساله‌ها

لنگه جوراب گمشده و ۱۰ قصه‌ی دیگر

نویسنده: جان استیمسون • مترجم: فاطمه زرگری

تصویرگر: نایک اسپندر

مدیر هنری: حسین نیلچیان • صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • چاپ سوم: ۱۳۹۳ • کد: ۸۹/۳۵۸

لیتوگرافی: کارا • چاپ و صحافی: قدیانی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۶۸-۸

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۸۸-۶

ی حقوق محفوظ است.

ردبیندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

شماره کتابشناسی ملی

شماره کتابشناسی ملی

شماره کتابشناسی ملی

سالی و سام به خرید می‌روند

سالی و سام با مادرشان به خرید رفته‌اند. مامان یک چرخ خیلی بزرگ را هل می‌دهد.

مامان به سام می‌گوید: «با دستمال کاغذی‌ها بازی نکن. ممکن است بریزند روی زمین و قل بخورند و فرار کنند.»

مامان به سالی می‌گوید: «با تخم‌مرغ‌ها بازی نکن. ممکن است بشکنند.»





وقتی که به خانه می‌رسند، مامان
در کیسه‌ی بادکنک‌ها را باز می‌کند.
پوف!... پوف!...

مامان تا آن جایی که می‌تواند بادکنک‌ها را باد می‌کند.

بعد، یک بادکنک قرمز به سالی و یک بادکنک آبی به سام می‌دهد و می‌گوید:
«حالا می‌توانید هر چقدر که دوست دارید، بازی کنید.»





لنگه جوراب گمشده



لوسی یک لنگه جورابش را گم کرده بود و آن را هیچ جایی پیدا نمی کرد.



توی اتاق خوابش نبود.

توی دستشویی نبود.



توی آشپزخانه نبود.
توی اتاق نشیمن هم نبود.



لوسی از خرس کوچولویش پرسید: «فکر می کنی این جوراب کهنه ی من کجاست؟»



بعد، یک دفعه لوسی فریاد زد: «اینهاش! این جاست. توی پای توست. تمام این مدت که داشتم دنبالش می گشتم، توی پای تو بود!»



کمک می‌خواهی؟

بن با پدرش به پارک رفته‌اند. او از پله‌ها بالا می‌رود تا از روی سُرُسره، سُر بخورد.
بن از بالای سُرُسره سُر می‌خورد و پایین می‌آید و فریاد می‌زند: «مرا بگیر!»
بابا هم او را می‌گیرد.

